

دیده را حلقه صفت دوخته بر در کردم  
آنکه من خاک رهش را به سر افسر کردم

\* \* \*

این مایه تسلی شبهای تار من  
جز ساز من نبود کسی سازگار من  
من غمگسار سازم و او غمگسار من  
بیدار بود دیده شب زنده دار من  
بختش بلند نیست که باشد شکار من  
بر صفحه جهان رقم یادگار من  
جز گوهر سرشگ در این شهر یار من

\* \* \*

روزی سراغ وقت من آیی که نیستم  
تهمت به خویشان نتوان زد که زیستم  
یک روز خنده کردم و عمری گریستم  
من در صف خزف چه بگویم که چیستم  
از قصیده شهریار که برای جشن هفتصدمین سال تولد مولوی سروده است ابیاتی چند نوشته می شود.

دیگ جوش شمس حق در قل و قل  
می پزد در سینه‌ی کانون عشق  
بنشن از عرفان شمس معنوی  
جوشش از رقص و سماع صوفیان  
دم در او داده دعای زاهدان  
ملحش از تک بیت صائب ریخته  
لیمواش ملای صدرا داده است  
شعله‌اش از غیرت مولاعلی  
دودش از آه دل دلدادگان  
کاسه‌اش از چشم عاشق ساخته  
گلشن رازش دعای سفره خوان

ای بسا شب به امیدی که زنی حلقه بدر  
شهریارا به جفا کرد چو خاکم پامال

نالد بحال زار من امشب سه تار من  
ای دل ز دوستان وفادار روزگار  
در گوشه غمی که فراموش عالمی است  
اختر بخت و شمع فرو مرد و همچنان  
من شاهباز عرشم و مسکین تذرو خاک  
جز خون دل نخواست نگارنده سپهر  
من شهریار ملک سخن بودم و نبود

تا هستم ای رفیق ندانی که کیستم  
در داستان مرگ که زندان زندگی است  
پیداست از گلاب سرشکم که من چو گل  
گوهر شناس نیست در این شهر ، شهریار  
از قصیده شهریار که برای جشن هفتصدمین سال تولد مولوی سروده است ابیاتی چند نوشته می شود.

آن عقب آتش مثال تل گل  
دیگ جوش شمس خود معجون عشق  
آبش از طبع روان مولوی  
قل قل از چنگ و چگور لولیان  
سبزه‌اش از خط سبز شاهدان  
ادویه در وی نظامی پیخته  
عمق آلو از بخارا داده است  
زیره‌اش از مطبخ شاه ولی  
همیشه‌اش از همت آزادگان  
سوز عشقش پخته و پرداخته  
سفره را شیخ شبستر میزبان

### ورود مولوی به خانقاه

تا که بینه آن جمال تابناک  
 پیر دربان هو حق از دل برکشید  
 دست بر سینه سنائی یک طرف  
 موسی گویی فرود آمد ز طور  
 بازوی دیگر جنید و با یزید  
 بردش آن بالا و بر مسند نشاند  
 پادشاهانند درویشان او  
 پرشد از پروانگان مهر و ماه  
 یاری شیخ شبستر می کند  
 از جدائیها شکایت می کنند  
 خوش سمرقندی سرودی می زند  
 یاد یار مهربان آید همی  
 وصف آن رخسار و قامت می کند  
 خوش فکنده شوری از شهناز خوش  
 چشم بد را می کند اسفند دود  
 آن سخن پرداز نامی را رسد  
 جام پیمودن به جامی داده اند  
 پر شود فریاد فردوسی که نوش  
 نقل ما نای و نوای مثنوی است  
 نی زنی نالان تر از ملاکه دید  
 نی زدن گفتند آتش می زند  
 هر که این آتش ندارد نیست باد  
 کهنگی در دم در او یابد نوی  
 هر سخن صد نقش بازی می کند  
 مغزها مستغرق دریای او  
 این همه دیوان به نام شمس ساخت

سینه ها سازید چون آئینه پاک  
 دورباش شاه پشت در رسید  
 پیش در شیخ بهائی یک طرف  
 اینک آمد در درون دریای نور  
 زیر یک بازو گرفته بوسعید  
 شمس کتفش بوسه داد و پیش راند  
 می رسند از در صفاکیشان او  
 گوش تا گوش فضای خانقاه  
 صائبا بانگ خوش آمد میزند  
 مثنوی خوانها حکایت می کنند  
 رودکی گه گاه رودی می زند  
 بسوی جوی مولیان آید همی  
 سعدی آن گوشه قیامت می کند  
 خواجه با ساز خوش و آواز خوش  
 شیخ عطار آن میان با مشک و عود  
 مجلس آرائی نظامی را رسد  
 نظم مجلس با نظامی داده اند  
 می کشد خیام خم می بدوش  
 مستی ما از شراب معنوی است  
 در نی خلقت خدا تا در دمید  
 یارب این نی زن چه دلکش می زند  
 آتش است این بانک نای و نیست باد  
 چون کتاب خلقت است این مثنوی  
 هر ورق صد صحنه سازی می کند  
 شاهد اندیشه ها شیدای او  
 مولوی دل را به عشق شمس ساخت

در زبان شعر ملا جلوه کرد  
 آفرین بر شمس ملا آفرین  
 گرچه بر پا گشته در هر مرز و بوم  
 هر کجا شمس است آنجا می رود  
 روح ملا هم یقین مهمان ماست  
 وقت مهمانان خود خوش داشتی

شمس ما کز بی زبانی شکوه کرد  
 نی همین بر طبع ملا آفرین  
 جشن قرن هفتم ملای روم  
 لیک ملا شمس را جوریا بود  
 شمس چون تبریزی از آن ماست  
 شهریارا طبع دلکش داشتی

### رہی معیری

محمدحسن رهی معیری از شعراى معاصر و در سرودن شعر و هنر نقاشی و موسیقی استعدادی شگفت‌انگیز داشته است.

اشعار شورانگیز او دوستداران ادب و هنر را سرمست می‌کند و به ارباب ذوق حال و لذت می‌بخشد.

نخستین ترانه او خزان عشق نام دارد که باعث شهرت او گردیده است.

رہی در اشعارش بیشتر از روش سعدی و حافظ تقلید کرده است. دیوان اشعار او به نام سایه عمر در سال ۱۳۴۳ به چاپ رسیده.

نمونه‌هایی از غزلهای او:

آتشی در سینه دارم جای دل  
 سوختم از داغ ناپیدای دل  
 بسکه طوفان زای بود در سای دل  
 غم اگر از دل گریزد وای دل  
 نامور شد هر که شد رسوای دل  
 گنج عاشق گوهر یکتای دل  
 خندم از امیدوارینهای دل

همچو نی می‌نالم از سودای دل  
 من که با هر داغ پیدا ساختم  
 همچو موجم یک نفس آرام نیست  
 دل اگر از من گریزد وای من  
 ما ز رسوایی بلند آوازه‌ایم  
 گنج منعم خرمن سپم و زر است  
 در میان اشک نومیدی رهی



وز کاروان رفته غباری پدید نیست  
 میخانه‌ای و باده گساری پدید نیست  
 بر بسته‌ایم لب که بهاری پدید نیست

رفتند اهل صحبت و یاری پدید نیست  
 از جام مانده نامی و از می حکایتی  
 ما بلبلان سوخته دل از نوای عشق

زان آتش فسرده شراری پدید نیست

آهی نخیزد از دل خاموش من رهی



نه بر مؤگان من اشکی نه بر لبهای من آهی  
نه شام بی فروغم را نشانی از سحرگاهی  
ندارم خاطر الفت نه بامهری نه با ماهی  
نه آرامی نه امیدی نه همدردی نه همراهی  
گهی خاموش و حیران چون نگاهی بر نظر گاهی  
به اقبال شرر نازم که دارد عمر کوتاهی

نه دل مفتون دلبندی نه جان مدهوش دلخواهی  
نه جان بی نصیبم را پیامی از دلارامی  
نیابد محفلم گرمی نه از شمعی نه از جمعی  
کیم من آرزو گم کرده‌ای تنها و سرگردان  
گهی افتان و خیزان چون غباری در بیابانی  
رهی تا چند سوزم در دل شبها چوکوکب‌ها



چون باد سحرگاهم در بی سر و سامانی  
تو مهری و تونوری تو عشقی و تو جانی  
در دیده بیدارم پیدایی و پنهانی  
من سلسله موجم تو سلسله جنبانی  
داغی که نمی‌بینی دردی که نمی‌دانی  
کام از تو و تاب از من نستانم و بستانی  
روی از من سرگردان شاید که نگردانی  
پس از چاپ دیوان اشعار رهی (سایه عمر) اسماعیل آشتیانی (شعله) اشعاری سروده است که ابیاتی

چون زلف توأم جانان در عین پریشانی  
من خاکم و من گردم من اشکم و من دردم  
در سینه سوزانم مستوری و مهجوری  
من زمزمه عودم تو زمزمه پردازی  
از آتش سودایت دارم من و دارد دل  
دل با من و جان بی تو نسپاری و بسپارم  
ای چشم رهی سویت کو چشم رهی جویت  
پس از چاپ دیوان اشعار رهی (سایه عمر) اسماعیل آشتیانی (شعله) اشعاری سروده است که ابیاتی  
چند در زیر نوشته می‌شود:

زبان را چو نی نغمه پرداز کرد  
که گنجینه گوهر جان توست  
که این مهر تابان بود سایه نیست  
که از وی بتابد هزار آفتاب

رهی نغمه آتشین ساز کرد  
چو گنج گهر نغز دیوان تست  
دگر سایه‌ای را چنین مایه نیست  
کند سایه‌ات چشم حاسد پرآب

رهی معیری شاعر معاصر در سال ۱۳۴۷ وفات کرده است.

اشعار زیر را برای سنگ مزار خود سروده است:

قدم بر تربت ما می‌گذاری  
رهی در سینه این خاک خفته  
که از روشندلی چون روز بودیم

الا ای رهگـذر کز راه یاری  
در اینجا شاعری غمناک خفته  
به شب‌ها شمع بزم افروز بودیم

چراغ شام تاری نیست ما را  
چو بینی عاشقی یاد ره می کن

کنون شمع مزاری نیست ما را  
ز سوز سینه با ما مهر می کن

### حمیدی شیرازی

از شعرای معروف و با ذوق این دوره است، اشعار او حکایت از شکایت روزگار و بیوفایی معشوق و دوستان میکند.

نمونه‌یی از غزلهای او:

گناهکار منم تا بدان زمانه که هستم  
به حیرتم که کدام آبگینه را بشکستم  
به من چه تهمت بیجا زنی که عهد گسستم  
من آن کسم که به کس رشته گسسته نبستم  
که سالها به شرارم نشاندی و بنشستم  
که زستم از همه جز سرنوشت خود که نرستم  
به تار زلف چرا پای دل نبستی و بستم

اگر گناه من است اینکه دوست را بپرستم  
مرا که سنگ جفا بر شکست آینه دل  
تو عهد خویشتن ار بگسلی و عشق نبازی  
تو آن کسی که مرا رشته امید گسستی  
چرا از آتش عشقت شراره وار نخیزم  
چه نیک گفتم وارسته پیر یاده فروشی  
گرم فراری عشق ای صنم نخواستی بودی

\*\*\*

نه دست عشق به یاری دهم نه دل به نگاری  
نشسته بینمش اکنون چو گل به دامن خاری  
کنم چو از بر میعادگاه رفته گذاری  
چنانکه شرط وصالست و بامداد کناری

دگر نه ناز نگاری کشم نه رنج بهاری  
چه سود از آنهمه حسرت که پای کس برآید  
هنوز از لب من بوی بوسه‌های تو خیزد  
بحرف پیر به شب درکنار گیرم یاری

\*\*\*

### انتقام در عشق

پشیمان و درمانده و خوار بینم  
دگر باره روزی گهر بار بینم  
دل خود زعشق تو بیزار بینم

الهی تو را خسته و زار بینم  
چه پنهان ز تو نرگس دلبرت را  
به دنبال خود بینمت اشکریزان

اشعار زیر را در آخرین روزهای حیات خود سروده است:

هیچ عضوی نمانده در فرمان

خسته وامانده بی امید و خموش

دست لرزان و پای لغزنده همه تن درد و درد بی درمان

\*\*\*

خامشی خامشی سکوت سکوت نه به لب قصه‌ای نه لبخندی

بخت اندیشه انتظار خروج لحظه‌ها چندی از پس چندی

\*\*\*

آمد خزان و بر رخ گل رنگ و رو نماند وز گل بجز حکایت سنگ و سبو نماند

زان نقش‌های دلکش و زیبا بروی باغ از ابر و بادها اثر رنگ و بو نماند

در پای گل که آنهمه آواز بود و بانک جز بانک مرگ و زمزمه نرم جو نماند

ای آرزوی من همه گلها ز باغ رفت غیر از خیال روی توأم رویو نماند

چیزی به روزگار بماند ز هر کسی وز ما به روزگار بجز آرزو نماند

باری ز من بپرس و ز من یادکن شبی زان پیشتر که پرسى و گویند او نماند

آثار حمیدی - سبکسری‌های قلم - عشق در بدر (سه جلد) - شاعر در آسمان - فرشتگان زمین

- دریای گوهر (سه جلد) - بهشت سخن (دو جلد) - شکوفه‌ها - پس از یکسال - اشک معشوق

- طلسم شکسته - سالهای سیاه - زمزمه بهشت.

## دکتر غلامحسین یوسفی

از استادان دانشمند و ادب دوست دانشگاه مشهد بود. نمونه‌ای از اشعار او که برای فرزندش

سروش سروده در زیر نوشته می‌شود.

## چشمه سار زندگی

ای نگاهت چشمه سار زندگی برده لبخندت ز دل افسردگی

ای سروش ای کودک دل‌بند من میوه‌ی جان من ، ای فرزند من

ای دلت از آب چشمه پاک‌تر وز نسیم اندام تو چالاک‌تر

چهره‌ات از صبحدم تابنده‌تر ز آفتاب آسمان فرخنده‌تر

از پدر بشنو که جانش پرغم است فرصت او بهر همگامی کم است

من همه مهر و وفا آموختم جان خود آخر در این ره سوختم

گرچه جز حرمان نیامد حاصلم جز محبت نیست چیزی در دلم

رو ترش بنمود اگر ، بوسیدمش  
 بیم دریا کی ز موج سرکش است  
 وز محبت سرکه‌ها مل می‌شود  
 بهتر از مهر و وفا چیزی مجوی  
 زندگی نبود بجز سردرگمی  
 نیست جز مثنی گیاه و خاک و خشت  
 ورنه هستی خود سراسر محنت است  
 ای طیب جمله علت‌های ما»  
 بی محبت کی توان یک لحظه زیست

هرکسی بد کرد من بخشیدمش  
 با وفایان را دلی دریا وش است  
 از محبت خارها گل می‌شود  
 تو به غیر دوستی راهی می‌روی  
 دل که خالی شد زمهر و مردمی  
 این جهان بی عشق تاریک است وزشت  
 روح عالم عشق و انسانیت است  
 «شاد باش ای عشق خوش سودای ما  
 حاصل عمرم جز این یک نکته نیست

## ابوالحسن ورزی

از شعرای معاصر است نمونه‌ای از اشعار او :

### افسانه حیات

خیالی بود یا افسانه‌ای بود  
 شرابی تلخ در پیمان‌های بود  
 که ما پرورده درد و ملالیم  
 گاهی بازچه خواب و خیالیم  
 فریدگاه ما را آرزوی  
 سرابی می‌کشد ما را بسوی  
 کزین عالم نکوتر عالمی نیست  
 که دور زندگانی جز دمی نیست

ندانم ماجرای زندگانی  
 ندیدم ذوق مستی لیک دانم  
 مپرس از من نشان شادمانی  
 دمی مفتون افسونیم و نیرنگ  
 کند سرگرممان گاهی امیدی  
 دروغی می‌برد ما را بیک سو  
 بدان ای بی خبر از عالم دل  
 مبر از یاد خود زنه‌ار زنه‌ار

### نشان ماتم

چه غم دارم که در شبهای هجران همدمی دارم  
 نخواهم شادمانی را که الفت با غمی دارم  
 گلی پژمرده‌ام من آرزوی شبنمی دارم

همه شب تا سحر با ناله دل عالمی دارم  
 دل غم پرور من لذت شادی نمی‌داند  
 مگر با اشک شویم گرد ناکامی ز روی خود

دلم از محنت ایام از این مجروح تر بادا  
در این ویرانه‌ی هستی من آن بوم سیه بختم  
هزاران قصه با پروانه از سوز درون گفتم

ز تو ای زندگانی گر امید مرهمی دارم  
که هر جا برکشم افغان نشان از ماتمی دارم  
چرا خاموش باشم من که امشب محرمی دارم

### اخوان ثالث (مهدی)

از شعرای معاصر است دفتر شعرش بنام ارغنون در سال ۱۳۳۰ به چاپ رسیده و تخلص او امید بوده است.

آثار او عبارتست از:

زمستان - آخر شاهنامه - از این اوستا - شکار - پائیز در زندان - او در اشعارش به شرح دردهای اجتماعی مردم ایران پرداخته است.

نمونه‌ای از اشعار او:

عیش گلگشت و می ناب چه خواهد بودن  
گر میسر شوم خواب چه خواهد بودن  
جلوه‌ی شاهد مهتاب چه خواهد بودن  
خنده‌های گل سیراب چه خواهد بودن  
بی تو جز مونس ناباب چه خواهد بودن  
گو جهانرا ببرد آب چه خواهد بودن  
حال افتاده بغرقاب چه خواهد بودن  
بی تو بزم گل و مهتاب چه خواهد بودن

بی تو بزم گل و مهتاب چه خواهد بودن  
وه که وصل تو شبی گرچه خیال است و محال  
من که دیدم گل روی تو دگر از نظرم  
پیش لبخند تو ای غنچه‌ی شاداب بهشت  
عمر چون گوهر نایاب بود باتو ولی  
تا تویی با من و این ساحل آسوده و عشق  
تو که در ساحل امنی و امان، کی دانی  
تا سری با سخنی گرم کند گفت (امید)

### مفتون امینی (یدالله)

از شعرای معاصر آذربایجان است آثاری دارد از جمله:

دریاچه - کولاک - انارستان و ارگ

غزل زیر از اوست:

تیر بلا و سیل حوادث بسوی ماست  
تا آتشی به سینه و آبی به جوی ماست  
وز هیچ قهر کردن بیهوده خوی ماست

تا کار ما بدست دل درد جوی ماست  
ما را گریز نیست از این سوز و سازها  
از لطف ساده‌ای دل خود شاد ساختن



چون دُردی از شراب کهن در سبوی ماست  
از هر کجا که می‌گذرم گفتگوی ماست  
آینده همچو آینه در روبروی ماست  
دوری و دوستی پس از این آرزوی ماست

آن عشق سرد و تلخ که در دل فرو نشست  
او پاکشید از من و من دست از او ولی  
بگذار تا گذشته‌ی تاریک بگذرد  
وقتی مراد ما همه دیدار و عیش بود

### ارگ

افراخته قامت رسایش را  
همبازی آفتاب و اخترها  
با کبر و جلال افتخارآمیز  
پاینده ترین قراول تاریخ

#### ترکیب عظیم قهرمانیها

برگی ز خزان عمر تبریز است  
زخمی زده بر غرور این ملت  
هر خشت که از تنش جدا گشته  
با اینهمه در غروب هر پیکار

#### اندوخته افتخار بی پایان

اندوده به سایه‌های دیوارش  
در سینه نهفته خاطراتی تلخ  
رنگ ستم مغول و ایلخانی  
دیده است به روی خود نیاورده است

از سلطنت تزار و عثمانی  
بس فتنه میان بزم و مهمانی

### آزرده از آشنا و بیگانه

ای ارگ ترا بجان آزادی  
ناظر بگذشته‌های شورانگیز  
همواره مدافع وطن باشی  
چون بر سر کوی عشق من بودی

ای شاهد بس امید و بس حرمان

### نصرت‌الله رحمانی

از شعرای معاصر و دیوان او به نام ترمه به چاپ رسیده است  
آثار دیگر او، کوچ، کویر، میعاد در لجن، و حریق باد است.

## نمونه‌ای از اشعار او

دل را درید از هم و از استخوان گذشت  
سیل سرشک گشت و کران تا کران گذشت  
اشکی بدیده ماند و سکوت از زبان گذشت  
بر من همان گذشت که بر آسمان گذشت  
رنگ محال بود وز چشم گمان گذشت  
چشمی بروی هم زد و گفتا که هان گذشت  
بر هر کسی به شیوه‌ای این داستان گذشت  
دردا خموش آمد و از آستان گذشت

دردا که تیر کودک چرخ از کمان گذشت  
انداوه ابروار به دشت دلم گریست  
صبح وداع تیره‌تر از شام مرگ بود  
خورشید تیره‌گون شد و مهتاب خون گرفت  
شادی و شعر و شور و شراب شباب و شوق  
روزی به پیر می‌کده گفتم که عمر چیست  
گفتم که عشق چیست تهی کرد جام و گفت  
هربار قاصدی ز ره آمد دلم طپید

## پژمان بختیاری

از شعرای معاصر است نمونه‌ای از اشعار او

کس جای در این خانه ویرانه ندارد  
کس تاب نگهداری دیوانه ندارد  
آن شمع که می سوزد و پروانه ندارد  
کارایشی از عشق کس این خانه ندارد  
دیوانه سر صحبت فرزانه ندارد  
ده روزه‌ی عمر این همه افسانه ندارد

\* \* \*

ما هم اسیر طره جانانه بوده‌ایم  
روزی ندیم بلبل و پروانه بوده‌ایم  
عبثت فزای مردم فرزانه بوده‌ایم  
ما هم رفیق ساغر و پیمانان بوده‌ایم  
ما نیز دلشکسته و دیوانه بوده‌ایم

در کنج دلم عشق کسی خانه ندارد  
دل را به کف هرکه دهم باز پس آرد  
در بزم جهان جز دل غم‌دیده ما نیست  
دل خانه عشقت خدا را به که گویم  
در انجمن عقل فروشان نهنم پای  
تا چند کنی قصه اسکندر و دارا

ما هم شکسته خاطر و دیوانه بوده‌ایم  
ما نیز چون نسیم سحر در حریم باغ  
ما هم بروزگار جوانی ز شور عشق  
بر کام خشک ما بحقارت نظر مکن  
ای عاقلان به لذت دیوانگی قسم

## ذبیح‌الله صاحب‌کار

(سهی) از شعرای معاصر است.

نمونه‌ای از اشعار او : شمع مزار

دلم به یاد تو بی اختیار می‌سوزد  
 که خوش ز گرمی آغوش یار می‌سوزد  
 چو سبزه‌ایکه به فصل بهار می‌سوزد  
 گهی به بزم گهی بر مزار می‌سوزد  
 بیاد روی تو پروانه وار می‌سوزد  
 همیشه دامن پرهیزکار می‌سوزد  
 (سهی) بیاد تو در انتظار می‌سوزد

چنانکه شمع به شبهای تار می‌سوزد  
 به جان فشانی پروانه می‌برم حسرت  
 ز سرد مهری او سوختم به عهد شباب  
 دل فسرده من حال شمع را دارد  
 چراغ محفل ما شو که جان مشتاقان  
 ز عشقبازی و رندی نمی‌کنم پرهیز  
 بسان شمع که در انتظار صبحدم است

### محمدرضا شفیعی

از شعرای معاصر است ، شعر زیر نمونه‌ای از اشعار اوست :

#### راه باطل

این زورق شکسته ز ساحل نمی‌رود  
 کاری که خود ز دست من و دل نمی‌رود  
 پیداست آنکه جز ره باطل نمی‌رود  
 بسی کاروان اشک ز منزل نمی‌رود  
 چون دود شمع کشته ز محفل نمی‌رود

من می‌روم ز کوی تو و دل نمی‌رود  
 گویند دل ز عشق تو برگیرم ای دریغ  
 گر بی تو سوی کعبه رود کاروان ما  
 در جستجوی روی تو هرگز نگاه من  
 آه دلم نگیرد اگر دامن تورا

\*\*\*

وین درد نهانسوز نپفتن نتوانم  
 من مست چنانم که شنفتن نتوانم  
 چون شمع سحر یک مژه خفتن نتوانم  
 چون غنچه پاییز شکفتن نتوانم  
 دارم سخنی باتو گفتن نتوانم

دارم سخنی با تو و گفتن نتوانم  
 توگرم سخن گفتن و از جام نگاهت  
 دور از تو من سوخته در دامن شبها  
 فریاد ز بی مهریت ای گل که در این باغ  
 ای چشم سخنگوی تو بشنو ز نگاهم

### لاهوئی ابوالقاسم

از شعرای قرن سیزدهم است در انقلاب مشروطیت از آزادیخواهان بوده و مجله پارس را به

فارسی و فرانسه منتشر ساخته است.

نمونه‌ای از اشعار او :

غمم را بلبل‌ی کاواره شد از لانه می‌داند  
 ننالَم چون ز غم، یارم مرا بیگانه می‌داند  
 همی خندد به من این هم مرا دیوانه می‌داند  
 ولی می‌میرم از این غم که داند یا نمی‌داند  
 ولیکن مو به مو این داستان را شانه می‌داند  
 اصول این طبابت را فقط جانانه می‌داند

فقط سوز دلم را در جهان پروانه می‌داند  
 نگریم چون ز غیرت ، غیر می‌سوزد به حال من  
 به امیدی نشستم شکوهی خود را به دل گفتم  
 بجان او که دردش را هم از جان دوست‌تر دارم  
 نمی‌داند کسی کاندرا سر زلفش چه خونها شد  
 نصیحت‌گر چه می‌پرسی علاج جان بیمارم

### بسیج خلخالی

از شعرای این دوره است ، دیوانش به نام **حماسه هیزم شکن** در سال ۱۳۴۴ شمسی در تهران به چاپ رسیده است، اشعار او بیانگر اوضاع اجتماعی و انتقاد از راه و روش قدرتمندان است نمونه‌ای از اشعار او در زیر نوشته می‌شود :

#### اشک دان

در ردیف بهترین غرفه‌ها از بهر چیست  
 از همه آثار این موزه گرانقیمت‌تر است  
 اشک را در دیدگان قیصران هم راه بود؟  
 زیب دامان بلا پروردگان پر بلاست  
 تا نلرزد جان کجا در سینه‌ای قلبی طپد  
 نی زغم نی از الم نی بر فراز گور بود  
 در میان موج دریای سرور بیکران  
 پنجه بگذارند اندر پنجه درندگان  
 قطره قطره خون چو باران می‌چکید از پاو سر  
 بر فراز کبریایی مسند کبر و غرور  
 اشک شوقش می تراوید از فراز دیدگان  
 همچو قندیلی فراز صغه می آویختند  
 گفت دریاها همه خود اشگدان برده‌هاست

طرفه شیئی دیدم اندر موزه گفتم مال کیست  
 گفت این ظرف عتیقه اشکدان قیصر است  
 گفتمش قیصر هم آیا از غمی آگاه بود؟  
 اشک یار و همدم چشمان خلق بینواست  
 تا نسوزد دل کجا از دیده‌ای اشکی چکد  
 گفت اشک چشم قیصر از نشاط و شور بود  
 گفت قیصر گاه مستی در کنار دلبران  
 امر می‌فرمود تا از جان گذشته بردگان  
 چون زبون می‌گشت برده در مصاف شیر نر  
 قیصر از فرط نشاط و لذت و شوق و سرور  
 خنده سر می‌داد و می‌غرید چون دیوانگان  
 چاکران آن اشک را در اشکدان می ریختند  
 گفتمش پس اشگدان بردگان اینجا کجاست

## حیرت

گاه سرتا پا محبت گاه تلخ و تندخو  
 گاه چون نیران دوزخ سرکش و آفاق سوز  
 گاه در اورنگ قیصر عامل جور و جفا  
 یا خدا خوبی چو یوحنا و شمس و بوسعید  
 با تمام لطف و قهر و خشم و جور و مهر و کین  
 گاه در قعر شقاوت منشاء جهل نکال  
 گاه در تیمار مجروحان نه پا دارد نه سر  
 گاه از ایزد گهی از اهرمن الهام اوست  
 ور همه نار است انوار روانش از کجاست  
 رغبت او بر سقوط و یا که بر پرواز چیست

این شتابان راه پیمای دیار آرزو  
 گاه چون خورشید گرم و روشن و گیتی فروز  
 گاه در سیمای بودا مظهر مهر و صفا  
 گه بسان عارفی فیاض همچون بایزید  
 کیست این معجون قهر و مهر اعجاب آفرین  
 گاه در اوج عدالت در کمال اعتدال  
 گاه اندر مسلخ جنگ و جنایت جانور  
 چیست این ترکیب حیرت راکه آدم نام اوست  
 گر همه نور است ظلمتهای جانش از کجاست  
 راز این ضد و نقیض و منشاء این راز چیست

## عشق برده

حلقه محنت به پایی طوق ذلت دربری  
 در لبانش غنچه امید من بشکفته بود  
 بر خلاف برده‌داران دگر دل سیر بود  
 زین سبب از وصل دختر بردگان بیزار بود  
 باز ارباب جدیدی زر خریدش کرد و برد  
 دستم ار دامان امیدم دگر کوتاه شد

سالها خوش داشتم دل بر جمال دلبری  
 در نگاهش آرزوهای نهانم خفته بود  
 دل بر آن خوش داشتم ارباب مردی پیر بود  
 صد هزاران شکر می‌کردم که او بیمار بود  
 لیک ارباب قدیمی جان به جانان داد و مرد  
 ماه من رفت آسمان بخت من بی ماه شد

رفت اما گفتم با من با نگاه واپسین

باز خواهم گشت سویت تا نباشی دل غمین

## غلامرضا قدسی

از شعرای معاصر است - نمونه‌ای از اشعار او :

بزحمت جفدهم پیدا کند ویرانه‌ی ما را  
 چه سازم گر که غم هم کند کاشانه ما را  
 که خون دیده و دل پر کند پیمانمان ما را

نمی‌گیرد کسی جز غم سراغ خانه ما را  
 از آن شادم که غم پیوسته می‌آید به بالینم  
 چه غم گر جام ناکامان تهی ماند از می‌عشرت

پشوخی می‌کند آتشوخ با زلف سیه بازی  
 ز سرتاپای من مستی زند موج از نگاه او  
 دل مشکل پسندم را اسیر خویشتن کردی  
 اگر خواهد برقص آرد دل دیوانه ما را  
 نگهدارد خدا از چشم بد میخانه ما را  
 بدست آوردی آخر گوهر یکدانه ما را  
 نیفتد بر زبانها نام ما در زندگی (قدسی)  
 مگر خواب اجل شیرین کند افسانه ما را

### امیری فیروز کوهی (سیدکریم)

از شعرای معاصر است. نمونه‌ای از اشعار او

#### سخن بیهوده

هرچند که یک روز خوش از عمر ندیدیم  
 تنها نه ز سستی هنری سر نزد از ما  
 آزادی ما دام گرفتاری ما بود  
 از بهر قفس بود گر از بند پریدیم  
 پیری به رخ ما خط از آنروی کشیده‌است  
 تا خوانی از این خط که ز دنیا چه کشیدیم  
 تنها نبریدیم دل از دوستی خلق  
 کز دوستی خویش هم امید بریدیم

### هادی پیشرفت (رنجی)

از شعرای معاصر است. نمونه‌هایی از اشعار او

بر نمی آید نوای دلکش از نای شکسته  
 در خور شادی کجا باشد دل بشکسته من  
 گوی سبقت را ربود از عاشقان با بردباری  
 از شکستن او فتد هر چیز از قیمت بجز دل  
 آری از بشکسته ناید غیر آوای شکسته  
 می نشاید ریختن هرگز به مینای شکسته  
 آنکه راه عشق را پیمود با پای شکسته  
 آری این بشکسته ممتاز است ز اشیای شکسته  
 چون خلیل ونوح (رنجی) ز آب و آتش نیست باکم  
 ترسم از سیلاب اشک و آه دل‌های شکسته



بلی فهمیده بر احوال نافهمیده می‌گرید  
 که هر عضوی بدرد آید بحالش دیده می‌گرید

دل بیدار من بر مردم خوابیده می‌گرید  
 ز چشم خویشتن آموختم آئین همدردی

نگردد تا رقیب زشتخو آگه ز حال من  
 به روز وصل هم عاشق بود در گریه و زاری  
 دلم از هجر آن زیبا صنم دزدیده می‌گرید  
 ز شام هجر از بس دیده‌اش ترسیده می‌گرید  
 هرآن عاشق که بینی از فراق یار می‌نال  
 ولی (رنجی) ز بهر دلبر رنجیده می‌گرید

### هوشنگ ابتهاج (سایه)

از شعراى معاصر است و اشعار نو نیز سروده است، آثار او عبارتست از: سراب - سیاه‌مشق - شبگیر - زمین - یلدا  
 نمونه‌ای از غزلهای او:

با این دل ماتمزه آواز چه سازم  
 در کنج قفس می‌کندم حسرت پرواز  
 بشکسته نی‌ام بی لب دمساز چه سازم  
 با بال و پر سوخته پرواز چه سازم  
 با اینهمه افسونگری و ناز چه سازم  
 از پرده درافتد اگر این راز چه سازم  
 با اشک تو ای دیده غماز چه سازم  
 از دست تو ای زخمه‌ی ناساز چه سازم  
 دور از تو من دلشده آواز چه سازم  
 ساز غزل (سایه) بدامان تو خوش بود  
 تار دل من چشمه‌ی الحان خدائست

### لیلا کسری

از شعراى معاصر است، ابیات زیر را برای فرزندش سروده است:

#### بهار مادر

پسرم نوبهار و نوروزم  
 تو به دنیای سرد و بی‌روحم  
 تو مرا هدیه‌ی خداوندی  
 پرتوی عاشقانه افکندی  
 بی تو عمری به جستجو بودم  
 می‌خون گشته در سبو بودم  
 چون زمستان پر غمی بگذشت  
 چون شب تار و مبهمی بگذشت  
 لاله‌ی داغ‌دار صحراها  
 من چه بودم فریب و ناکامی

موج سرگشته‌ای به دریاها  
 نقش لرزان آرزو برآب  
 نه به شامم فسانه‌گو مهتاب  
 در بهاران آرزو انگیز  
 ناشکیبا دلم زغم لب‌ریز  
 چه کند در بهار خود بی‌یار  
 چه تفاوت کند خزان و بهار  
 دل جوان شد به آرزومندی  
 زنده کردی به لطف لب‌خندی  
 پسرم آرزوی آن دارم  
 کودکت را به سینه بفشارم

رنگ بیهودگی و بی‌رنگی  
 من چه بودم فریب یک هستی  
 نه به روزم ترانه خوان خورشید  
 من چه بودم درخت بی‌باری  
 ناشکوفای به دشت تنهایی  
 زن افسرده‌ای که مادر نیست  
 مادری را که مانده بی‌فرزند  
 تو به من شوق زندگی دادی  
 نقش ناپایدار یک زن را  
 هر بهاری که می‌رسد از راه  
 تا بهاری رسد که با صدشوق

### سیمین بهبهانی

ابتدا اشعار نو می‌سرود ولی بعدها به غزل سرایی به سبک قدما پرداخت، افکار او لطیف و معرف احساسات زنانه است، از کتابهای او: جای پا - مرمر - چهلچراغ است.

نمونه‌ای از اشعار او:

می برم جسمی و جان در گرو اوست هنوز  
 بهتر از غم به جهان نیست مرا دوست هنوز  
 با که این درد بگویم که جفا جوست هنوز  
 می‌کشد نعره که آرام دلم اوست هنوز

رفتم اما دل من مانده بر دوست هنوز  
 بگذارید به آغوش غم خویش روم  
 بعد یک عمر که با او به وفا سرکردم  
 با همه زخم که سیمین بدل از او دارد

\*\*\*

پیوسته شادزی که دلی شاد می‌کنی  
 این مرغ پرشکسته که آزاد می‌کنی  
 باری در آن نگاه چو فریاد می‌کنی  
 با سینه کار دشمنی پولاد می‌کنی  
 ای آنکه گاهگاه زمن یاد می‌کنی

ای آنکه گاهگاه زمن یاد می‌کنی  
 گفتمی برو و لیک نگفتمی کجا رود  
 پنهان مساز راز غم خویش در سکوت  
 نازکتر از خیال منی ای نگاه لیک  
 نقشست ز لوح خاطر سیمین نمی‌رود



## دکتر مهناز تاج بخش

از شعراى معاصر است که طبعى روان و دلى پراحساس دارد ، اشعارش بيان گر احساسات درونى و حاكى از عدم رضايت او از روزگار است.

نمونه يى از اشعار او :

وہ کہ خواہد بشکافد دل و بیرون ریزد	جويبارى ز غم و درد بہ قلبم ریزد
رنجم از پنجرہ دیدہ برون مى ریزد	ہرچہ خواہم کہ نہان باشد و پنهان گردد
با وجودى کہ گل خندہ زلب مى ریزد	ہرکہ بسند نگہم را غم دل را بسند
تا نینند کہ خون از جگرم مى ریزد	برو اى اشک جگر سوز در آن سينہ تنگ
اشک حسرت اگر از دیدہ فرو مى ریزد	اى صدافسوس ، بہ آن عمرگرامیہ کہ رفت
چون ننالم کہ گل رنج بہ دامان ریزد	پيچک غم ز ازل برتن زارم پيچيد
بر شب تار دلم کوکب غم مى ریزد	دائم اکنون کہ برای شب من روزى نيست
تا کہ پیمانہاى از مرگ بہ کامت ریزد	بنشين اى دل تنها تو در اين خلوت رنج

## آتش خاموش

آن شوق بهارى کہ بہ دل بود دگر نيست	آن شور و نشاطى کہ بہ سر بود دگر نيست
بر شاخ دلم نغمہ سرا بود دگر نيست	آن مرغک اميد کہ گہ گاہ شب و روز
کاندر دل من ريشہ دوان بود دگر نيست	آن نوگل زيباى هوسهاى جوانى
در سينہ من نور فشان بود دگر نيست	آن اختر تايندہ اميد کہ ہر دم
آن شعلہ و آن آتش سوزندہ دگر نيست	عمرى بگذشتہ است و در اين خانہ تاريک
خاکستر جان است و بہ جز رنج دگر نيست	پس چيست در اين سينہ دل مردہ خاموش
جز سردى غمگين زمستان خبرى نيست	آغاز بہار است ولى در دل زارم

او در ابیات زیر عقيدہ زنہاى رنج دیدہ از شوهران ستمگر را بيان کردہ و بہ اين وسيلہ بہ شعراى کہ در بارہ نامهربانى و بى وفايى زنان اشعارى سرودہ و از زنہا بدگويى کردہ اند پاسخ دادہ است و بہ نظر مى رسد کہ اين اولين شاعرى است کہ بر مردان ستمگر تاختہ است :

## شوهران ستمگر

بين آنهاست کمى فرق و تفاوت کم و بيش	شوهران قاتل روحند و اميد و شادى
در نہايت همه مہلک بہ زمان کم و بيش	فرق آنهاست چو فرق سل و طاعون سرطان

همه خودخواه و ستمگر همه پرکبر و غرور  
 عاری از مهر و محبت به تفاوت کم و بیش  
 دارم امید که روزی شود این دنیا پاک  
 از وجود همه مردان ستمگر کم و بیش

## رباب تمدن

از شعرای معاصر است اشعار او روان و در رعایت از قوانین شعری پیرو سبک سرایندگان قدیم است و گاهی برحسب ضرورت مثل شعرای نوپرداز به بیان افکار خود پرداخته است.  
 دیوان او به نام **شبببخون** در سال ۱۳۷۰ به چاپ رسیده است.  
 نمونه‌ای از اشعار او :

آنکه آگه بود از شیوه انسانی ما  
 بحر دارد خیر از این دل پر جوش و خروش  
 گل پژمرده نمایان کند آسیب خزان  
 لاله دارد اثر از داغ جگرسوختگان  
 تا دل ماست پریشان ز پریشانی خلق  
 دیدمش جغد صفت خانه ویران می‌جست  
 مایه گرمی هر بزم بود شعر (رباب)  
 آشکار است بر او غصه پنهانی ما  
 موج دارد خیر از بی سر و سامانی ما  
 بلبل غمزده داند غم حیرانی ما  
 غنچه دارد خیر از سر به گریبانی ما  
 دل جمعی است پریشان ز پریشانی ما  
 آنکه آبادی خود یافت ز ویرانی ما  
 که ز حق شور گرفته است غزلخوانی ما

ابیاتی چند از شعر پیام مادر ایرانی به مادر فلسطینی به سبک نوپردازان :

ای مادر شریف فلسطینی ای عزت عرب

ای ارمغان زخون پسر داده ، در مقدم هدف ، این گوهر شرف

من نیز مادرم

باید که خون پاک مسلمانان

مردان سرفراز فلسطینی، مردان پرشهامت ایرانی

با آبیاری همه خونها

روزی نهال حق و عدالت را، خوش بارور کند

گلها، شکوفه‌ها و بهاران گونه‌گون

باید تمام فصل ، باید تمام سال، باید تمام قرن ... بیاراید

خاک شهید پاک فلسطین را، گور شهید کشور ایران را

در فصل ادبیات و شرح حال شعرا از کتابهای زیر استفاده شده است :

تاریخ ادبیات	تألیف استاد دکتر شفق
تاریخ ادبیات	دکتر ذبیح‌الله صفا
سخنوران آذربایجان	عزیز دولت آبادی
از صبا تا نیما	آرین پور
غزل معاصر ایران	محمد عظیمی

## هما میرافشار

از شعرای این دوره است اشعار زیر را برای دخترش سروده :

### برای دخترم

دخترم شد سحرگهان و تو باز	دیده از خواب ناز بگشودی
آه ، با آنکه دیر خوابیدی	گل من از چه رو نیاسودی
باز چشمان شوخ و مشکینت	از چه در اضطراب می‌سوزد
این دو شمع امید من امروز	از چه آخر در آب می‌سوزد
در نگاه غمین تو هرروز	قصه‌های نگفته می‌بینم
قفل بگشا از آن لب خاموش	چیست راز دل تو شیرینم
چین می‌فکن میان ابرویت	جمع دیگر چه می‌کنی لب را
دخترم زشت می‌شوی کم کن	تیره آن چشم همچو کوبک را
ظهر چون از اداره برگردم	هرچه خواهی به جان خریدارم
بگشا لب به خنده شیرین	جان مادر ، دگر می‌آزارم

## مریم ساوجی

از شعرای این دوره است ، ابیات زیر که برای فرزندش سروده نمونه‌ای از اشعار اوست :

### میراث هستی

ای کودک نشسته به دامن من به ناز	دلچسب و دل‌پسند و دل‌آرام و دلبری
هم‌چون فرشته پاک و چو امید دلنواز	مانند عشق گرم و چو گل روح پروری

زیبایی و لطیف چو گلهای نوبهار  
 گردیده در تو رونق حسن من آشکار  
 زان پس به خون دیده و دل پروراندمت  
 تا این چنین شکفته به دامان نشاندمت  
 اما به خنده‌ی تو بود شاد جان من  
 در روی پر نشاط تو باشد نشان من  
 شاید چومن نمونه‌ی مهر و وفا شوی  
 تا مهربان و گرم شوی با صفا شوی  
 خواهم که پای خود بنهی جای پای من  
 روشن کنی ز خویش چراغ سرای من

شیرین‌تری ز شیره جانم که خورده‌ای  
 ازمن گرآب و رنگ جوانی تو برده‌ای  
 اندر کنار قلب منت جایگاه بود  
 کارم به بستر تو همی اشگ و آه بود  
 هرچند در ره تو بسی رنج برده‌ام  
 اکنون که خسته جان و ملول و فسرده‌ام  
 در مکتب محبت دل پروراندمت  
 در خوابگاه سینه به گرمی فشردمت  
 محصول عمر و حاصل بودم در این جهان  
 از اشتیاق آنکه پس از من به زندگی

### احمد شاملو

از شعرای نوپرداز معاصر است آثار او عبارتست از: **آهنگهای فراموش شده - قطعنامه - آهن‌ها و احساس - باغ آئینه - آیدا در آینه - هوای تازه - مرثیه‌های خاک - شگفتن در مه.**

### نیما یوشیج (علی اسفندیاری)

از شعرای نوپرداز و پایه گذار شعر نو است.

او در سال ۱۳۰۰ نخستین اثر خود را بنام (برق‌ها و لکه‌ها) در روزنامه قرن بیستم که میرزاده عشقی انتشار می‌داد به چاپ رسانید و بعدها با انتشار شعر (ای شب) در روزنامه نوبهار شهرت پیدا کرد.

با انتشار شعر بلند او بنام افسانه، شعرای دیگر از جمله میرزاده عشقی و محمدحسین شهریار تحت تأثیر روش او واقع شد و نیما یوشیج را پدر شعر نو نامیدند.  
 آثار او:

ارزش احساسات - خانواده سرباز - مانلی - ماخ اول - برگزیده اشعار - شعر من - شهر شب و شهر صبح - فریادهای دیگر - قلم انداز - ناقوس - مرقد اقا - کشتی و طوفان و دنیا خانه من است.